

فرانسوا موریاک

«چطور می توان در عشق ثابت قدم و پایدار ماند وقتی که هر لحظه‌ای لذت خودش را دارد که با لذاتی که پیش از آن تجربه کرده‌ایم، متفاوت است؟» راستی موریاک در اینجا از چه چیزی می‌گوید؟! از عشق و یا هیجانات زودگذری که به اشتباه نام عشق بر خود گذاشته‌اند؟ و هزاران سوال از این دست در بدو امر در ذهن خواننده متبادر می‌شود و... این‌گونه نگاه کردن و قضاوت کردن البته برای آنان که از فلسفه عشق حقیقی مورد نظر موریاک بی‌خبرند، کاملا پذیرفتنی است اما اگر با اندیشه‌های عمیق وی اندکی آشنایی به‌دست آید، نتیجه به شکل دیگری رقم می‌خورد. او در جایی دیگر عشق را پیله کردن به فردی دست‌نیافتنی و همین‌طور تا به ابد ادامه دادن می‌داند. از این منظر باید گفت عشق برای او و رای تعریف‌های ذهنی شناخته شده در عالم امکان است. این پیله‌گی و ادامه‌دادن، خود حکایت از وفاداری و ایثار است و نه موقتی و گذرایی حسی ناپایدار. موریاک به درستی می‌گوید که برای انسان‌هایی که در جست‌وجوی لذت‌های آنی‌اند، باید از عشق کناره بگیرند و عواطف نیم‌انسانی – نیم‌حیوانی‌شان را معطل کیمیای عشق نکنند؛ چرا که در عشق جست‌وجوی لذت بی‌معنی است. عشق رنج است و شور است و انتظار و ادامه دادنی تا به ابد. وی معتقد است در سوزان‌ترین حالت یک عشق، حرکات غریزی آن را پنهان می‌کند اما وقتی از لذت آن چشم‌پوشی می‌شود، وقتی گرسنگی و تشنگی ابدی پذیرفته شد، در این صورت می‌توان فکر کرد. دست‌کم دیگر کسی را با فریب کاری از زندگی خوشایند و پذیرفته شده‌اش دور نساخته است. موریاک تأکید می‌کند بین نفرت و لذت فاصله‌ای نیست پس باید در این راه همه عواطف انسانی را در طبع اخلاص گذاشت بی‌چشمداشت؛ در فلسفه موریاک انسان، تنها توسط کسانی که دوستش داشته‌اند و سرچشمه مهر و عطفشان همیشگی بوده، ساخته و باز پرداخته می‌شود و تأثیرگذاری افرادی که در عواطف و احساساتشان به وی سماجت کمی به خرج داده‌اند، بسیار ناچیز است. بر همین اساس نتیجه می‌گیرد که در مقابل قوانین این شیمی، هیچ کاری نمی‌توان کرد. می‌گوید: «به هر فردی که برمی‌خوریم، همیشه در ست آن قسمت از وجودمان را آشکار می‌کند که می‌خواستیم پنهانش کنیم. در دمان این است که می‌بینیم معشوق جلوی چشمان در تصویر می‌کند از ما برای خود می‌سازد، با ارزش‌ترین فضیلت‌های مان را حذف می‌کند و ضعف‌ها و نقص‌ها و جنبه مضحک و چودمان را بر ملا می‌کند... و دیدگاهش را به ما تحمیل می‌کند. وادارمان می‌کند خودمان را با چیزی که او در ما می‌بیند منطبق کنیم، با ایده تنگ او!». اما از آنجا که یک طرف عشق همیشه یک زن نشسته است با نگاهی خردورزانه و انسان‌ما یابانه این پرسش را مطرح می‌سازد که در مقابل مردی که زن او را مقدس می‌شمردش و از معاشرت با او غروری جاودانه را احس می‌کند و در عین حال حوصله‌اش را سرمی‌برد، یک زن تا چه حد می‌تواند غایب باشد؟ عشق در جهان بینی موریاک به جعبه‌ای با ریسه، چون جادویی می‌ماند چرا که بر این باور است، که حتی نیکان هم نمی‌توانند در تنهایی و به تنهایی محبت داشته باشند. برای احتراز از این خلأ عظیم و این مغاک وحشتناک باید که راز عشق بر ملا شود و تا این راز هم چون گنجی پنهان از نظرها بماند، زبر و رو کردن وضیعت بشری بی‌فایده است. یکی از عجایب عشق را در این می‌داند که هیچ‌کس نمی‌خواهد از آن نزد کسی چیزی بگوید، درد دل کند حتی اگر در کنارش یک مجرم باشد و این مجرم مادرش باشد. به راستی چگونه می‌توان دنیای وهم آلود و نامنظر عشق را در چند کلمه به‌زبان آورد؟ چگونه می‌توان از دل این رودخانه موج فلان احساسات را بیرون کشید و انهای دیگر را نه؟ حالا که نمی‌توان همه چیز را گفت، هیچ چیز را نمی‌توان گفت. موریاک عشق را طوفانی می‌بیند سهمگین، مهارنشده و غیرقابل احتراز و شگفتی‌اش را نه در غوغای آن؛ بلکه سکوت و رخوتی می‌داند که به دنیای حقیر انسان‌ها تحمیل می‌شود. زندگی در نگاه موریاک جزیره ناشناخته‌ای است دور از دسترس، به صراحت و شفافیت تمام اعتراف می‌کند که هیچ‌کس در این دنیا نمی‌داند دقیقا از زندگی چه چیزی را می‌خواهد و چه چیزی را نه! به زعم او مردم می‌خوانند و می‌توانند خودشان را بفریبند و زندگی کنند، هر چند که زندگی به آنها مجال آمده شدن نمی‌دهد. اغلب انسان‌ها را مثل درخت‌ها می‌داند که بک‌دیگر را انتخاب نمی‌کنند، تنها و تنها به جبر در کنار هم روئیدند و شاخه در شاخه هم دارند.



چهارشنبه

۱۴۰۱۰۰۷۰۲۷

۲۲ ربیع‌الاول ۱۴۴۴ / ۱۹ اکتبر ۲۰۲۲

سال‌نهم

شماره ۱۳۹۵

armanmeli.ir

آرمان‌ملی

ادبیات

۷

عابدین پای‌ی در گفت‌وگوبا «آرمان ملی»:

شعر ایران ، شعر طبقه و قشر است نه شعر نخبه و نبوغ



عابدین پای‌ی (۱۳۵۰ خرم‌آباد) یکی از فعالان حوزه شعر و ادبیات است که سابقه نوشتن مقالات متعدد در رسانه‌ها و مطبوعات را در کارنامه خود دارد. «شبیه و برانگری یک زن»، «چنگل دور تر از درخت ایستاده است»، «صبح‌های مردم به خیابان می‌ریزد»، «چشم‌تر از سپیده» و «شعر، اندازهای از بی‌اندازه‌گی» از جمله آثار منتشر شده او به شمار می‌آید. او می‌گوید: «صالت بشر را به اصالت شاعر و شعر ترجیح می‌دهم، زیرا ادبیات بدون شاعر در دستگاه مفاهمه هستی بی‌معنا می‌شود.» آنچه در ادامه می‌خوانید، بخشی از یک گفت‌وگوی درازدامن با عابدین پای‌ی است که در آن، محور سوالات به ریشه‌شناسی شعر مدرن فارسی و جریان‌ها و موج‌های مختلفی که بعد از بر آمدن شعر نیما،ی، در تاریخ معاصر ادبیات ایران به ثبت رسیده است.

◀ **به نظر شما شاعر به ادبیات بدهکار است یا ادبیات به شاعر مدیون؟**

پرسش شما ریشه در علم ایتیمولوژی etymology به فارسی ریشه‌شناسی حقیقت واژه دارد. هر واژه‌ای تولد، حیات و پایانی دارد ولی این به منزله مرگ واژه‌ها نیست. ممکن است یک واژه متولد شود اما حیات آن دوامی نداشته باشد و یا احتمال می‌رود یک واژه متولد شود و زیست فکری و اجتماعی خود را طی کند ولی پایان خویش را به معنی واقعی را در قالبی مشخص جواب داد. در علم منطق نظر بر آن است که: حافظ شاعر است/ هر شاعری ادب دارد! پس حافظ هم ادب دارد. شاعر و ادب و ادبیات یک رابطه دوسویه با هم برقرار می‌کنند و گاهی شاعر لازم است و ادب ملزوم، و گاهی هم ادب ملزوم می‌شود و شاعر لازم. بنابراین شاعری که شعر می‌گوید را هم ادیب می‌گویند. شعر شاعر در قدیم الا یام ارتباطی عتیق و عمیق با ادب و اخلاق داشته و این فرآیند ادب در کهن بوم ما بر کسی مستور نیست، اما در دنیای امروز که به آن پست‌مدرن می‌گویند؛ ممکن است چنین چیزی محل بحث و نظر نباشد زیرا مؤلفه‌های شعر تغییر کرده‌اند. اما این مؤلفه‌ها به تحول و تطور هم دست نیافتند. من خودم چون ریشه در ساخت‌مندی‌های ادب دارم؛ پس شاعری را می‌پسندم که اخلاق و فرهنگ ادبی داشته باشد. با این تعبیر درمی‌یابیم که شاعر و ادبیات با هم مناسباتی دیرینه دارند و این مناسبات هم ممکن است پیامدی‌هایی را از جنس بدهکار و بستانکار و مدیون به‌همراه داشته باشند. واژه شاعر، ادیب، بدهکار و مدیون که در پرسش شما آمده است، هر هدفی را که دنبال کنند به نفع ادبیات و به ضرر شاعر است و فکر می‌کنم این واژه‌ها جایگاه خویش را در سیر زمان و مکان به‌دست می‌آورند. باید بگویم که خالق ادب و ادبیات بدهکار بود چون به عنوان آفریننده اصالت شاعر و شعر ترجیح می‌دهم، زیرا ادبیات بدون شاعر در دستگاه مفاهمه هستی بی‌معنا می‌شود. اگر ادبیات را یک دال بدانیم، فکر می‌کنم مدلول این دال، شاعر است. شاعر شعر را کشف می‌کند و این کشف را هنر شاعر می‌نامند. بنابراین در زمان دیروز، شاعر به ادبیات بدهکار بود چون به عنوان آفریننده ادب شناخته می‌شد ولی در دنیای امروز که بحث همنشینی مطرح شده است، اعتقاد بر آن است که یک تولید هنری، مختص به نویسنده آن نیست؛ بلکه عوامل و دلایل فراوانی دست‌به‌دست هم می‌دهند تا که این تولید به وجود آید و اگر چنین باشد این شاعر است که به ادبیات بدهکار است؛ زیرا که دنیای امروز، دنیای پاتافیزیک است و شاعر به دنبال این است که شرحی تکمیلی را بر جهان شعر بنویسد که بخشی از این شرح هم خودش است. یک زمانی در رمان، نویسنده آزاد بود و با ذهنیت سیال خویش یک اثر ادبی را تولید می‌کرد و حتی در شعر هم این شیوه متداول بود؛ زیرا که شاعر فی‌البداهه شعر می‌گفت و در آن دوره، بحث بدهکار و مدیون در یک تولید فرهنگی مدنظر بود، زیرا بدهکاری و مدیونتی زمانی مفهوم خود را پیدا می‌کنند که چیزی در بین اجتماع رد و بدل شود و مالک آن چیز هم مشخص باشد. به عنوان مثال وقتی فردوسی را بدرزبان و ادب فارسی می‌دانند یا نیما را پدر شعر نو می‌دانند، اینجاست که جامعه ادبی خود را به این دو بدهکار و مدیون

می‌داند. بحث بدهکاری در ادبیات یک بحث جامعه‌شناسانه نیست؛ بلکه در بطن سیاست و اقتصاد بیشتر خود را نشان داده می‌شود و این سیر سرایش تا به امروز تداوم یافته است، می‌توان پیامدی را به‌نام «در خودماندی شاعر و از خودماندی شعر» دریافت کرد که در گفتاری به این مهم در کتاب «نویش‌هایی در لابه‌لای پیاده‌رو» پرداختام. جامعه ادبی ما به ویژه شعر، هنوز هم مشکل اوتیسم (در خودماندی‌گی) را حفظ کرده است. مسلما شعر نوا ز شاملو عبور کرده و این عبور به معنی فهمیدن شعر نیمایی و شاملویی است اما هنوز هم بافت شعری ما بر زبان نیما در حرکت است و این کار آمدگی هم بیشتر در دانشگاه‌ها مرسوم است. به نظر من تنها گفتمانی که خوانشی دیگر از آن نشده است، گفتمان نهیلیسم است که تأثیرش در ادبیات ما هم مشهود است. مابقی گفتمان‌های جهان با خوانش‌های فراوانی در ایران مواجه شده‌اند؛ یعنی می‌خواهم بگویم که شعر نو در حرکت است و به جامعه معرفی شده است و البته مخالفت‌هایی هم وجود دارد و طبیعی است. در ارتباط با «پسا» باید گفت که شعر امروز، شعر «پساساملویی» نیست؛ زیرا مؤلفه‌های جهان امروز و شرایط اجتماعی و سیاسی جهان، شعر من و شما را مشخص و تعیین می‌کنند و من این شعر را شعر امروز یا معاصر می‌دانم که تاریخ درباره آن قضاوت خواهد کرد. شعر را می‌توان به سه قسم، منقسم کرد: شعر دیروز، شعر امروز و شعر فردا که تنها شعرای آوانگارد می‌توانند مدعی شعر فردا باشند که ممکن است این شعر فردا هم در زوایای شعر دیروز و امروز باشد. همه چیز نسبی است و گمان می‌رود که هر اندیشه‌ای که در هر زمان و مکانی تاکنون درست بوده، نادرست باشد! حرکت شعر به سمت پست‌اندازی زبان و معنا خود می‌تواند بر این تقابل‌ها، تقاهمی فرارونده را فرود آورد و البته طبیعی است که سنت‌گرایان آکادمیک یا دانشگاهیان با شعر امروز مخالفت کنند؛ زیرا خود نوگرایان دیروز هم این نحله شعری را قبول ندارند. من فکر می‌کنم شعر نو امروز یکی از شاخص‌ترین شعرهای تاریخ ایران باشد و زمان زیادی را می‌برد تا جامعه ادبی ما این نحله را بشناساند و دلیل عمده هم دارا بودن مؤلفه‌های جهانشمول آن است. من شعر امروز را به معنی واقعی و ذاتی که دارد، نه شعر پست‌مدرن می‌دانم و نه شعر «پسا» بلکه شعر امروز ایران است.

◀ **به نظر شما حرکت‌های آوانگارد و پیشرو در شعر معاصر مثل شعر محمد مقدم یا هوشنگ ایرانی که زاده شده قبل شعر شاملو هستند چه جایگاهی دارند؟ آیا از منظر جریان‌شناسی شعر، جزء جریان‌های شعر پساساملویی بر شمرده می‌شوند؟**

حرکت‌های آوانگارد یا پیشرو همیشه بی‌جایگاه و بی‌طبقه بوده‌اند. شعر در ایران، شعر طبقه و قشر است؛ نه شعر نخبه و نبوغ. شعر نصرت رحمانی، شعری فلسفی‌تر و جامعه‌شناسانه‌تر از شعر شاملو است، اما چرا شاملو بهتر خود را در جامعه نشان می‌دهد؟ شوربخانه آوانگارد‌ها از حیث رفتارشناسی با نوعی ایزد (زودغانایی) مواجه هستند که هنر و خلاقیت آنها را در

سنت، مدرن و پست‌مدرن با اینکه همیشه در تضاد و جنگ

با یکدیگرند اما در ضمیر ناخودآگاه

خویش تسلیم یکدیگر هم شده‌اند

شعر نو را اگر یک دیسکورس تلقی کنیم که از نیما آغاز می‌شود و این سیر سرایش تا به امروز تداوم یافته است، می‌توان پیامدی را به‌نام «در خودماندی شاعر و از خودماندی شعر» دریافت کرد که در گفتاری به این مهم در کتاب «نویش‌هایی در لابه‌لای پیاده‌رو» پرداختام. جامعه ادبی ما به ویژه شعر، هنوز هم مشکل اوتیسم (در خودماندی‌گی) را حفظ کرده است. مسلما شعر نوا ز شاملو عبور کرده و این عبور به معنی فهمیدن شعر نیمایی و شاملویی است اما هنوز هم بافت شعری ما بر زبان نیما در حرکت است و این کار آمدگی هم بیشتر در دانشگاه‌ها مرسوم است. به نظر من تنها گفتمانی که خوانشی دیگر از آن نشده است، گفتمان نهیلیسم است که تأثیرش در ادبیات ما هم مشهود است. مابقی گفتمان‌های جهان با خوانش‌های فراوانی در ایران مواجه شده‌اند؛ یعنی می‌خواهم بگویم که شعر نو در حرکت است و به جامعه معرفی شده است و البته مخالفت‌هایی هم وجود دارد و طبیعی است. در ارتباط با «پسا» باید گفت که شعر امروز، شعر «پساساملویی» نیست؛ زیرا مؤلفه‌های جهان امروز و شرایط اجتماعی و سیاسی جهان، شعر من و شما را مشخص و تعیین می‌کنند و من این شعر را شعر امروز یا معاصر می‌دانم که تاریخ درباره آن قضاوت خواهد کرد. شعر را می‌توان به سه قسم، منقسم کرد: شعر دیروز، شعر امروز و شعر فردا که تنها شعرای آوانگارد می‌توانند مدعی شعر فردا باشند که ممکن است این شعر فردا هم در

زوایای شعر دیروز و امروز باشد. همه چیز نسبی است و گمان می‌رود که هر اندیشه‌ای که در هر زمان و مکانی تاکنون درست بوده، نادرست باشد! حرکت شعر به سمت پست‌اندازی زبان و معنا خود می‌تواند بر این تقابل‌ها، تقاهمی فرارونده را فرود آورد و البته طبیعی است که سنت‌گرایان آکادمیک یا دانشگاهیان با شعر امروز مخالفت کنند؛ زیرا خود نوگرایان دیروز هم این نحله شعری را قبول ندارند. من فکر می‌کنم شعر نو امروز یکی از شاخص‌ترین شعرهای تاریخ ایران باشد و زمان زیادی را می‌برد تا جامعه ادبی ما این نحله را بشناساند و دلیل عمده هم دارا بودن مؤلفه‌های جهانشمول آن است. من شعر امروز را به معنی واقعی و ذاتی که دارد، نه شعر پست‌مدرن می‌دانم و نه شعر «پسا» بلکه شعر امروز ایران است.

◀ **به نظر شما حرکت‌های آوانگارد و پیشرو در شعر معاصر مثل شعر محمد مقدم یا هوشنگ ایرانی که زاده شده قبل شعر شاملو هستند چه جایگاهی دارند؟ آیا از منظر جریان‌شناسی شعر، جزء جریان‌های شعر پساساملویی بر شمرده می‌شوند؟**

حرکت‌های آوانگارد یا پیشرو همیشه بی‌جایگاه و بی‌طبقه بوده‌اند. شعر در ایران، شعر طبقه و قشر است؛ نه شعر نخبه و نبوغ. شعر نصرت رحمانی، شعری فلسفی‌تر و جامعه‌شناسانه‌تر از شعر شاملو است، اما چرا شاملو بهتر خود را در جامعه نشان می‌دهد؟ شوربخانه آوانگارد‌ها از حیث رفتارشناسی با نوعی ایزد (زودغانایی) مواجه هستند که هنر و خلاقیت آنها را در

المان‌های جهانی و در ابعادی بومی در صدد عبور از زبان شاملو و رسیدن به زبانی مستقل است که موفق هم نشان داده است و البته شعری که مدنظر من است مربوط به شاعران حرفه‌ای کشور است و باید بگویم که چالش فراوری شعر ایران مبختی است به نام تکرار معنا در شعر که در گفتاری به‌طور کامل در کتاب «تا اندازه‌واژه‌ها می‌نویسم» به این مهم پرداختام. در ادامه پرسش شما، به باور من شعر سپید، هم وامدار شعر کلاسیک است و هم از ادبیات غرب بهره‌مند شده است و در زوایایی این ژانر شعری، نوعی برون‌گفتمانی است که به درون‌هایی‌اعم از بومیت و قومیت هم توجه دارد و این روند به‌خاطر استقبال جامعه از زمان مدرن است. سنت، مدرن و پست‌مدرن با اینکه همیشه در تضاد و جنگ با یکدیگرند اما در ضمیر ناخودآگاه خویش تسلیم یکدیگر هم شده‌اند؛ به‌طوری‌که تا یک شعر یا داستان، سنت و روش خود را دریافت نکند به مدرنیت نخواهد رسید و یک شعر و یا داستان مدرن هم تا پست‌مدرن‌نیت خود را به اثبات نرساند مدرن نیست و در شعر شاملو چیزی به نام سطحیات عرفانی مشاهده نمی‌شود، اما کار کردهای عاشقانه با تم یا درون مایه‌هایی اجتماعی و انتقادی را می‌توان دریافت کرد و حتی برخلاف نظرات برخی از دوستان من شعر فروغ فرخزاد را شعری سیاسی تلقی نمی‌کنم؛ بلکه شعری است با خصیصه‌هایی اجتماعی و عاطفی توأم با اعتراض و طرح‌واری که ریشه در زیست اجتماعی و فکری آن دارد و بر عکس این شعر سهراب است که در ابعادی از درون مایه‌هایی عرفانی و آن هم عرفان شرق بهره‌مند شده است. در شعر شاملو ما با پیش‌سازها و پس‌سازهایی روبرو هستیم که ریشه در اندیشه غرب و بومیت موطن خویش هم دارند و اندیشه‌ی شعری آن، اندیشه‌ای جهانشمول در دنیای مدرن است. ▶ **در نگاه آکادمیکی‌های سنتی نگر که اصولا نگره غالبی هم در فضای آکادمیک ایران هستند جریان‌ات شعر ی پساساملویی را جریان‌اتی حاشیه‌ای در ادبیات ایران می‌دانند. حقیقت این است؟ نظر شما چیست؟**

شعر نو را اگر یک دیسکورس تلقی کنیم که از نیما آغاز می‌شود و این سیر سرایش تا به امروز تداوم یافته است، می‌توان پیامدی را به‌نام «در خودماندی شاعر و از خودماندی شعر» دریافت کرد که در گفتاری به این مهم در کتاب «نویش‌هایی در لابه‌لای پیاده‌رو» پرداختام. جامعه ادبی ما به ویژه شعر، هنوز هم مشکل اوتیسم (در خودماندی‌گی) را حفظ کرده است. مسلما شعر نوا ز شاملو عبور کرده و این عبور به معنی فهمیدن شعر نیمایی و شاملویی است اما هنوز هم بافت شعری ما بر زبان نیما در حرکت است و این کار آمدگی هم بیشتر در دانشگاه‌ها مرسوم است. به نظر من تنها گفتمانی که خوانشی دیگر از آن نشده است، گفتمان نهیلیسم است که تأثیرش در ادبیات ما هم مشهود است. مابقی گفتمان‌های جهان با خوانش‌های فراوانی در ایران مواجه شده‌اند؛ یعنی می‌خواهم بگویم که شعر نو در حرکت است و به جامعه معرفی شده است و البته مخالفت‌هایی هم وجود دارد و طبیعی است. در ارتباط با «پسا» باید گفت که شعر امروز، شعر «پساساملویی» نیست؛ زیرا مؤلفه‌های جهان امروز و شرایط اجتماعی و سیاسی جهان، شعر من و شما را مشخص و تعیین می‌کنند و من این شعر را شعر امروز یا معاصر می‌دانم که تاریخ درباره آن قضاوت خواهد کرد. شعر را می‌توان به سه قسم، منقسم کرد: شعر دیروز، شعر امروز و شعر فردا که تنها شعرای آوانگارد می‌توانند مدعی شعر فردا باشند که ممکن است این شعر فردا هم در

زوایای شعر دیروز و امروز باشد. همه چیز نسبی است و گمان می‌رود که هر اندیشه‌ای که در هر زمان و مکانی تاکنون درست بوده، نادرست باشد! حرکت شعر به سمت پست‌اندازی زبان و معنا خود می‌تواند بر این تقابل‌ها، تقاهمی فرارونده را فرود آورد و البته طبیعی است که سنت‌گرایان آکادمیک یا دانشگاهیان با شعر امروز مخالفت کنند؛ زیرا خود نوگرایان دیروز هم این نحله شعری را قبول ندارند. من فکر می‌کنم شعر نو امروز یکی از شاخص‌ترین شعرهای تاریخ ایران باشد و زمان زیادی را می‌برد تا جامعه ادبی ما این نحله را بشناساند و دلیل عمده هم دارا بودن مؤلفه‌های جهانشمول آن است. من شعر امروز را به معنی واقعی و ذاتی که دارد، نه شعر پست‌مدرن می‌دانم و نه شعر «پسا» بلکه شعر امروز ایران است.

زوایای شعر دیروز و امروز باشد. همه چیز نسبی است و گمان می‌رود که هر اندیشه‌ای که در هر زمان و مکانی تاکنون درست بوده، نادرست باشد! حرکت شعر به سمت پست‌اندازی زبان و معنا خود می‌تواند بر این تقابل‌ها، تقاهمی فرارونده را فرود آورد و البته طبیعی است که سنت‌گرایان آکادمیک یا دانشگاهیان با شعر امروز مخالفت کنند؛ زیرا خود نوگرایان دیروز هم این نحله شعری را قبول ندارند. من فکر می‌کنم شعر نو امروز یکی از شاخص‌ترین شعرهای تاریخ ایران باشد و زمان زیادی را می‌برد تا جامعه ادبی ما این نحله را بشناساند و دلیل عمده هم دارا بودن مؤلفه‌های جهانشمول آن است. من شعر امروز را به معنی واقعی و ذاتی که دارد، نه شعر پست‌مدرن می‌دانم و نه شعر «پسا» بلکه شعر امروز ایران است.

◀ **به نظر شما حرکت‌های آوانگارد و پیشرو در شعر معاصر مثل شعر محمد مقدم یا هوشنگ ایرانی که زاده شده قبل شعر شاملو هستند چه جایگاهی دارند؟ آیا از منظر جریان‌شناسی شعر، جزء جریان‌های شعر پساساملویی بر شمرده می‌شوند؟**

حرکت‌های آوانگارد یا پیشرو همیشه بی‌جایگاه و بی‌طبقه بوده‌اند. شعر در ایران، شعر طبقه و قشر است؛ نه شعر نخبه و نبوغ. شعر نصرت رحمانی، شعری فلسفی‌تر و جامعه‌شناسانه‌تر از شعر شاملو است، اما چرا شاملو بهتر خود را در جامعه نشان می‌دهد؟ شوربخانه آوانگارد‌ها از حیث رفتارشناسی با نوعی ایزد (زودغانایی) مواجه هستند که هنر و خلاقیت آنها را در

